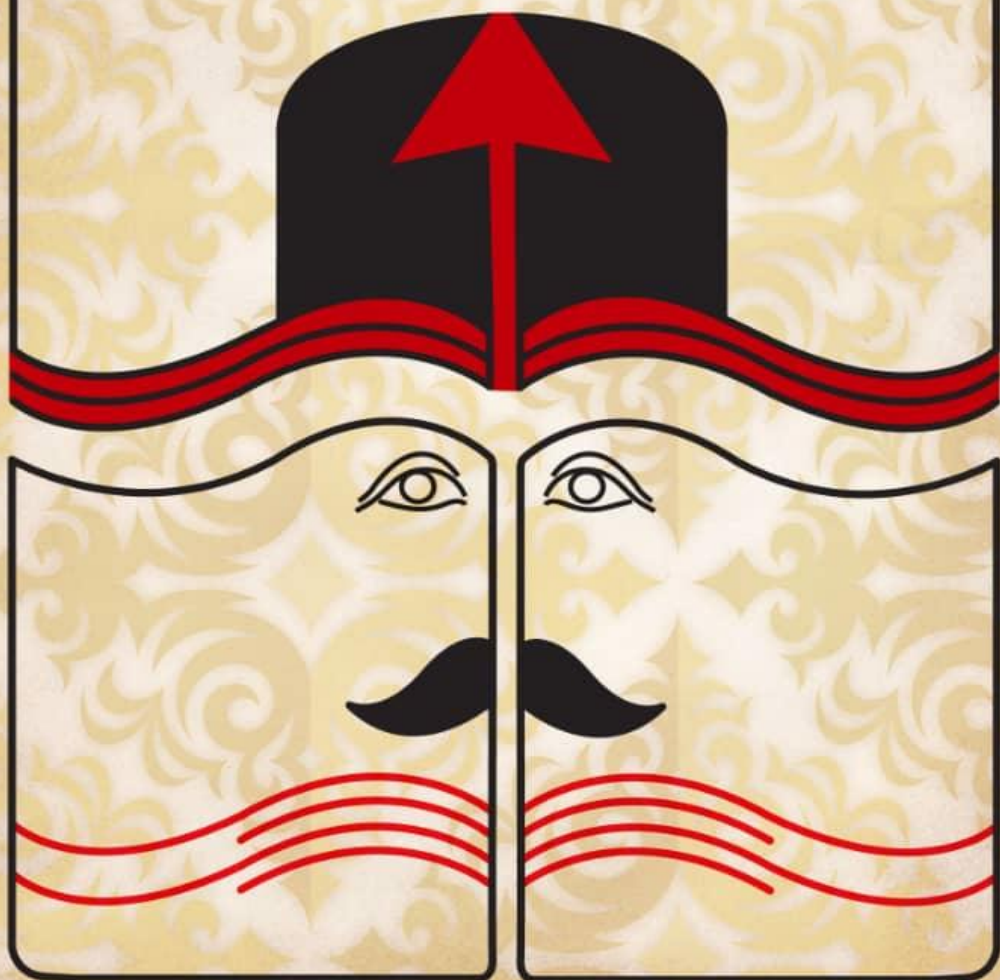


مَجْمُوعَةُ شِعْرٍ
تِيْدَ نَاقِمَةٍ
مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ حَسَنَلُوْ



مجموعه شعر تیر نامه



محمد علی حسنلو

ناشر: [سایت ادبیات اقلیت](#)

پاییز ۱۳۹۹

پدید آورنده: حسنلو، محمد علی -۱۳۶۵

عنوان: تیرنامه

نشر: نشر الکترونیکی ادبیات اقلیت

مشخصات ظاهری: ۹۱ صفحه

موضوع: شعر پارسی

قطع: A۵

نشر اول - پاییز ۱۳۹۹

طراح جلد: کامران سلطانی

صفحه آرا: نیکی مرادی

حق نشر برای ناشر محفوظ است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر مشروط به اجازه کتبی مؤلف است.

فهرست

پیشگفتار.....	۶
مقدمه.....	۸
تیر ۱.....	۹
تیر ۲.....	۱۴
تیر ۳.....	۱۶
تیر ۴.....	۱۸
تیر ۵.....	۱۹
تیر ۶.....	۲۰
تیر ۷.....	۲۱
تیر ۸.....	۲۳
تیر ۹.....	۲۵
تیر ۱۰.....	۲۷
تیر ۱۱.....	۲۸
تیر ۱۲.....	۳۱
تیر ۱۳.....	۳۳
تیر ۱۴.....	۳۷

٣٩.....	١٥ تير
٤١.....	١٦ تير
٤٣.....	١٧ تير
٤٥.....	١٨ تير
٤٨.....	١٩ تير
٥٠.....	٢٠ تير
٥٤.....	٢١ تير
٥٧.....	٢٢ تير
٥٩.....	٢٣ تير
٦٢.....	٢٤ تير
٦٥.....	٢٥ تير
٦٨.....	٢٦ تير
٦٩.....	٢٧ تير
٧٣.....	٢٨ تير
٧٦.....	٢٩ تير
٧٩.....	٣٠ تير
٨٢.....	٣١ تير
٨٦.....	٣٢ تير
٨٩.....	٣٣ تير
٩١.....	درباره مؤلف:

هنگامی که ده سال پیش نخستین کتاب شعر خود را به صورت الکترونیکی منتشر می‌کردم نمی‌دانستم که مسیر زندگی ادبی من چه راهی را خواهد پیمود. نمی‌دانستم روزی خواهد آمد که خودم و شعرهایم را به تاریخ سرزمینم گره خواهم زد و تن به گفت‌وگو در جاده‌ای را خواهم داد که بی‌شماران زنده‌گی را در خود دفن کرده است. در این راه مانند کودکی که میل به کشف کردن و جست‌وجوگری دارد خود را به خواندن تحولات و تغییرات سپردم و خود نیز در این راه دگرگون شدم. می‌دانستم که قرار است کتاب متفاوتی نسبت به قبلی‌ها بنویسم اما نمی‌دانستم چه‌طور و چگونه خواهم نوشت. از دل این انتخاب رفته‌رفته وجوهای مختلفی درونم شکل گرفت. برجسته‌ترین وجه شاید شاعر بی‌قراری بود که با تقلای بسیار به چهره‌ها چنگ می‌زد، در جلد انسان‌ها و گروه‌هایی با گفتمان‌های مختلف فکری فرو می‌رفت و آن‌ها را به مختصات اکنون تاریخی خود و به شعرهایش احضار می‌کرد. در این تجربه تازه هم رنج سراغم آمد هم لذت. هم خشم گلویم را گرفت هم اندوه درونم وزید. تخيلم بمباران از جزئیاتی شد که حقیقت در لای اعضای آن‌ها پُر از غبار شده بود. ششمین مجموعه شعر من حاصل کشف و شهودی شاعرانه با تاریخ وطن خود علی‌الخصوص صد و پنجاه سال اخیر است. تاریخ مانند موجود زنده‌ای

است که تازه وقتی به گفت‌وگو با اجزایش می‌نشینم عمیقاً خواهی فهمید که او چه حیاتِ بلندبالایی دارد. در برخورد با آن هرکس خوشه‌چینِ انتخاب‌هایی است که از باورها و برداشت‌هایش ناشی شده‌اند. من نیز چنین بوده‌ام. احساسم این است که خواندنِ تاریخ و تأمل در آن یک ضرورت است. شاید این یک شروع با پایانی نامعلوم باشد. اما باورم این است که آینده بهتر در گرو شناخت درست و هرچه دقیق‌تر گذشته است و اکنون زمانی می‌تواند سازنده و اثرگذار باشد که با شناخت همراه گردد. امیدوارم که تیرنامه چنین بوده باشد. امیدوارم که این اندک تلاش توانسته باشد علاوه بر حفظ خلاقیت و شاعرانگی، پیشنهادهای تازه‌ای را در سپهر شعر امروز مطرح کند و روشنگرانه راوی اصیل حقیقت و انسانیت باشد.

با مهر و دوستی

تقدیم به خوانندگان دغدغه‌مند شعر امروز

محمدعلی حسنلو، شهریور ۱۳۹۹ شمسی

مقدمه

از او لازم است ساعت‌ها بنویسم

روزها به دنبالش بگردم و

بعد هر رقصِ تاریخی‌اش

داستانی را کشف کرده باشم:

می‌گویند که اروپاییان در خلقتِ پُر شکوهِ او دست داشته‌اند و شاید زودتر چینی‌ها بودند که برادران دینی‌اش را به خلقت دعوت کرده بودند.

او با چهره‌ای تند و تیز و در انواع گوناگون خلق شده است که پایان و آغازهایی را رقم بزند.

شاید خدایان نیز اگر به او دسترسی داشتند با سرعتِ بیش‌تری قتل‌عام می‌کردند. اما او مُریدِ صاحبانی است که بر کمر می‌بندندش یا در کشویی کوچکِ جهتِ رونمایی در روزهای مبادا پنهانش می‌کنند.

او را باید در قراردادهای و عهدنامه‌های قاجاری جست. در سریع‌ترین شلیکی که میرزا رضا می‌توانست داشته باشد و عظیم‌ترین توپخانه‌ای که مجلس را می‌توانست بمباران کند. او را باید از اتاقِ نمورِ میرزاده عشقی بیرون کشید و پیوندش زد به پلی که همینگوی هر روز از آن می‌گذشت، به خیابان‌های انقلابی سن پترزبورگ و سطرهای یاغیانۀ مایاکوفسکی. باید او را همراهِ ماندلشتام بی‌نام و نشان در گورستان‌های استالینی دفن کرد و از پشتِ سر با او شانه‌های اسپانیایی لورکا را نشانه رفت.

عجیب‌تر و محکم‌تر از تمامی پیوندهای شیمیایی پیوندِ اوست با خشونت و حکم رفتارهای مشابهی که قاضی‌القضات‌های زمان به مدد او بر انسان تحمیل کرده‌اند. رفتارِ او با معترضان و نگاهِ انسان‌هایی که خیره به لنزها و افق‌هایی نامعلوم در آسمان‌آند، تنها ترفندِ گرفتارانش بوده است.

نتیجۀ رفتارِ او با هوا و شلیک‌هایی که مولکول‌های هوا را می‌شکافند، قطره‌هایی هم‌رنگِ شَفَق اما نه از جنسِ آخرین شفق. او گرم است و گرم گوشت و پوست و استخوان را می‌درد. برای او لازم است کتابچه‌های بسیاری نوشت. کتابچه‌ای که من برای او نوشته‌ام تنها یک نام را بر دوش می‌کشد: **تیرنامه**.



تیر ۱

تنِ قیقاج خوردهٔ مشروطه طلبم را
 بیدار کردم و به اتفاق در یک وضع انقلابی
 به تیری رها شده در عصر ناصری پیوستم
 به انگشتانِ میرزا
 به اقتدار خدایانِ درباری زیر سایه‌های سلطانی
 گفتم که شاید، اسمِ اعظمی از من باقی بماند
 شاه بمانم و شاهی خانه‌دوستِ رگ‌هایم گردد
 چه می‌دانستم که مرگ می‌تابد
 کلمات در قالبی منظم
 قوانینی شبه مدرن می‌شوند و

آفتابِ آینده نافرمانی می‌کند

تنِ کم‌نور و سُست شده‌ام را

برداشتم و با انگشتانی که مرا گشته بودند

آینده را امضا زدم

و بعد

پیرمردی رنجور شدم که سیزدهمین روز مرداد ۱۳۸۵ را این‌گونه شلیک کرده بود:

برسانید خدمت حضرات الطاف و مرحمتِ ما را

بگویید که نیازمندیم به دعای آن آیاتِ عظام

به شکرگزاری‌شان در آن حرمِ مبارک

بفرمایید که بی جُودِ آن‌ها وجودِ رعیتی در مِلّت فراهم نیست

تجدّد، عدلیه‌خواهی، اسبابِ رُکودِ بازارِ علماست

ما به شیخ گفته بودیم

بارها و بارها گفته بودیم که شما آقایان خود از فضلِ الهی بهره‌مندید و عادلِ زمانه

اما، حالا که کار به این‌جا کشیده است و کارد به استخوان

حالا که بست‌نشینی و تحصّن عادت روزمره چاکران و دعاگویان گردیده

چیزی ندارد به زبان این پیرمرد به ظاهر شاه

قسم به وجودِ پُر حکمت باری‌تعالی

قسم به کلماتِ حکیمانه کتابِ خدا

ما نجات مردم را خواهانیم

اگر در مهرِ شاهانه ما باشد

اگر سعادت و رستگاری ایرانی

در گشودنِ مشّتِ طایفه قاجار

به سمتِ درب‌های مشروطه‌گری باشد

و شما ای بزرگان و ثبت‌کنندگان ایام

برسانید سلام ما را به آینده‌گان

آنان که روشن‌تر و با سودا‌تر

سوادِ ملوکانه این پیر در بستر افتاده را با تمام رنجوری به دستگاهِ قضاوت خود

خواهند بُرد



آنان که پیامِ ما را بر لب دارند و

رویای آزادی را در سینه

برسانید به رؤیاها

که ما طالبِ ظفرمندیِ شُماییم.



تیر ۲

رفته بودیم هواخوری

با کمی اعتراض و این جور چیزها

که ناگهان تیری از آن‌ها ما را گیر انداخت

یکی چشم‌هایش را بست و لاله‌الله گویان تمام شد

دیگری وقتِ گفتن نداشت

نگفته و تنش را جا گذاشت و افتاد بر زمین

سومین نفر را چند روز بعد

حوالی بیابانی ناشناس پیدا کردند

چهارمی که من بودم

نفهمیدم با چه به خانه بازگشته‌ام

جَت بود یا موتور یا شاید پاهایِ علیل شده‌ام

آخر، رفته بودیم هواخوری

آن‌هم، در ظهری گرم که می‌گفتند عاشوراست

در ظهری که رنگ‌ها ترانه می‌خواندند و صداها

دختران و پسرانی را می‌نواختند که طبلِ فقاقت را انکار کرده بودند

رفته بودیم به انتشارِ خون‌های تازه

با کمی اعتراض و پوکه

در اندوهی که یکی‌یکی پوچمان می‌کرد.



تیر ۳

صحنه بیش از حد زیبا بود
 قدری که در تمام حافظه‌ها باقی ماند
 در آن روزِ مهم
 شخصیتِ معظم تهدید کرده بود:
 مسئولیتی بر گردن من نیست آقایان
 از فردا اگر کسی آسیب ببیند
 دماغی در خیابان به خونریزی بیفتد
 خطری جان‌هایی را تهدید کند
 شما هستید که پاسخ‌گوی اُردو کشی‌تان باید باشید
 شما که لشکر کشی می‌کنید و خیابان را اردوگاهتان ساخته‌اید
 شخصیتِ معظم صحنه را پیش‌بینی کرده بود



دوربین را که تا می‌توانست دقیق شد
و در عکسی فوری، گلوی دختری جوان را پخش کرد.



تیر ۴

دیشب خواب یک تیر دیدم

خواب میرزا فتحعلی آخوندزاده را

فریاد کشید و گفت: من هم یک تیر هستم!

چرا نمی بینید؟



تیر ۵

مزارِ او آن روز شلوغ بود
مزارِ او جمعیت پراکنده بود و کسی حق نداشت
در سالگردش نزدیک قبرش باشد
رویِ قبرِ او نوشته بودند:
روشنفکر در قبالِ تیرهایش مسئول است.



تیر ۶

گوشم را به سمت دهانش گرفت و گفت:

ما هر روز در رژه‌ای منظم به شکلی شیک شلیک می‌شویم

فرقی ندارد به کجا

کار ما همین است که تا می‌توانیم کشته شویم.



تیر ۷

کسی گمانش را هم نمی کرد

نخست وزیر نامحترم را که زدند

صدایی خفه در زندان گفت:

الله اکبر!

این دستِ پنهانِ جوانانِ انقلابی ست که بیضهٔ اسلام را حفظ کرده است.

صدایی بلندتر:

دستی بر حق، آبرومند از جانبِ خدا

از دریچه‌های طینتِ بیدارش

همچون ودیعه‌ای بی‌انتهای

خویش را در خدمتِ دفاع گذاشت

فدایی و جان بر کف، گیرنده جانِ فاسدِ فکران

در اختیار رویایِ پاکِ مومنان

مردان و زنانی که از صدای تیرهایِ ما

ترورهای قاطع و خوش فرجامِ دوستانمان

هوشیار و رهنمون گردیدند

احسنت!

بر ذکرِ لب‌ها وقتِ خروشِ ضامن‌ها

احسنت!

بر غلبهٔ انگشت‌ها وقتِ اجرایِ حدودِ الهی

احسنت بر آن دوستان

که یک‌به‌یک، در ثوابِ جهادِ کوشیدند

ناموس‌پرستانه گشتند و غیرتمندانه شربتِ شیرینِ اعدام را

از دست‌های دستگاهِ فسق و جور نوشیدند.



تیر ۸

از تمام درزهای زمین صدا می‌آید
 از تمام مرزهای پیدا و پنهان جغرافیایی
 شلیکِ دهان‌ها، شلیکِ عقاید، شلیکِ افکار
 در گنجی خاموش
 مرگ اجازهٔ ارزنی‌ست با نفس‌های منقطع
 با تصاویر خرد شده و پراکنده
 که بی‌فرصت و نامطمئن
 دیگر امکان تشکیل شدن ندارند
 ما شاعران، باید به اعتراف حقیقت بازگردیم
 تار و پود لگه‌ها را بشکافیم و

فرزانگی کلماتِ را از شکمِ پروار شده‌ی تاریخ بیرون آوریم

شاید که درزها، زمین دیگری بیافرینند

مرزها نمانند و گُره‌ی جغرافیا

رویایِ موجوداتِ دیگری باشد.



تیر ۹

ما وقتِ فکر کردن نداریم

تاریخ وضعِ ناقصی داره

هر چی که گزارش می‌کنه رو

بُزا و گاوا بهتر می‌فهمن دروغه تا تَکونِ کَلْهُ آدما

زنگِ آشفتهٔ اسلحه‌خونه‌ها

صدای بی‌موقعِ بعضی جاهای مذهبی

علیلی که ذلیل‌وار گوشهٔ خیابون رو تموم می‌کنه

همش زوره! می‌فهمی؟

کتاب تاریخ بغلت رو بردار و امتحان کن

قبلِ این که مرگِ مَثِ یه تیرِ سرکش و بی‌نام و نشون



پیشونی منو بشکافه.

اینرو گفت و رفت و رفت و رفت

لای همون کتاب، قفسه دوم، رنگ سفید، تاریخ...



تیر ۱۰

قربان شما بشوم اعلیٰ حضرت.

خوشحالم که قامت زیبایتان را دوباره خواهم دید.

باید علیل و چَلّاق شود باید صدها بار به دار آویخته شود آن بی‌آبرویی که جرات کرده به ذاتِ همایونی‌تان سوءِ قصد کند. این آدمِ حتماً همکارانی داشته کسانی داشته که اجیرش کرده‌اند باید دستور بفرومائید آن اصلِ کاری‌ها را پیدا کنند و همه‌شان را از ریشه بزنند این ملعون‌های بی‌همه‌چیز را.

مملکت صاحب دارد. مملکت قانون دارد. بی‌پدرها چه جسور شده‌اند.

شما حرفِ اول و آخری شما نصّ صریحِ قانونی قربانتان کردم. حکمِ گور به گور شدن و اعدامشان را هرچه سریع‌تر امضاء بفرومائید. تا دیر نشده باید سایرین را نشانند سرِ جایشان وگرنه سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. از سفر خارجه که برگشتم سریعاً به دست‌بوسی خدمت می‌رسم.

نوکر و غلام شما

چاکر درگاه همایونی

وزیر ادارات خارجه



تیر ۱۱

ما از شما تَرَحُّم و رحمتی آغشته به مذهب نمی‌خواهیم آقایان. نمی‌خواهد که یادآوری کنید چگونه باید یک کودک را بزرگ کنیم و به سَنّی برسانیم که قُوّه‌ی تشخیصش بیش از هر چهار پای بالغی باشد. برای ما تکرارِ آن‌چه راه بَلَدش بوده‌ایم عذاب و الیمی دو چندان است. عصر دیروز به یکی از خواهران مُخَدَّره خود گفتم: هیچ می‌بینی که ما خودمان همیشه فاقدِ آن نقشِ خودخواسته بوده‌ایم، ما در اصل نقشه بوده‌ایم و بازیگرِ توسری‌ها، به او گفتم شنیده‌ای که شیخ چه عرض‌ها و امرهای بلند بالایی صادر کرده؟ وصیت او تاریخی است. سند و مدرک آورده و ادله‌اش را با آیاتی روشن از قرآن وام گرفته است. و بعد این سطرها را برایش خواندم: «برهان این است که امروز ما هر چه تأمل می‌کنیم می‌بینیم خداوند قابلیت در این‌ها [زنان] قرار نداده است که لیاقت حق انتخاب را داشته باشند. مستضعفین و مستضعفات [در قانون انتخابات دیوانگان و مجانین آمده است] و آن‌ها [زنان] از آن نمره‌اند که عقولِ آن‌ها استعداد ندارد و گذشته از این‌که در حقیقت نسوان در مذهب

اسلام ما تحت قیومتند الرجال قوامون علی النساء در تحت قیومیت رجال هستند و مذهب رسمی ما اسلام است آن‌ها در تحت قیومتند. ابداً حق انتخاب نخواهند داشت. دیگران باید حفظ حقوق زن‌ها را بکنند که خداوند هم در قرآن می‌فرماید در تحت قیومیت‌اند و حق انتخاب نخواهند داشت هم دینی هم دنیوی. این مسئله‌ای بود که اجمالاً عرض شد.^۱

خواهر در بُرَق فرو رفته من که سال‌های سال یک دل نه صد دل از جمله مریدان شیخ بود گفتم: می‌دانی شیخ همچنین بیراه هم نمی‌گوید. امثال ما را چه به کارهای مردانه. انتخاب کردن و سیاست و این حرف‌ها به من یکی که نمی‌آید، من همین که بتوانم بچه‌های قد و نیم‌قد شوهرِ قداره‌کشم را تربیت و بزرگ کنم کارم را کرده‌ام و سهم خودم را به سرانجام رسانده‌ام، تو هم بی‌خیال شو خواهر جان. آینده ندارد این کارها.

می‌بینید آقایان ما هیچ نیازی به ترحم شما و یادآوری آن احساساتِ مادرانه که پیوسته تذکر می‌دهید نداریم. بسیاری از ما با گوشت و پوستمان باور کرده‌ایم نقش و سهم ما در تاریخ مملکت‌مان همین است که شما قرن‌ها بر

۱. به نقل از کتاب: مشروطه، زنان و تغییرات اجتماعی، جمع‌آوری و تألیف: علی باغدار دلگشا/ انتشارات روشنگران و مطالعات زنان/ چاپ اول ۱۳۹۷.

منبع آقای باغدار دلگشا نیز مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی دوم، جلسه ۲۸۰ در مورخ ۸ شعبان ۱۳۲۹ قمری می‌باشد.

سرمان کوفته‌اید. باید به بعضی از شما بگویم خوشحال باشید. اگر چه ما نیز به اندازه شما در این انقلاب شریک بودیم ولی شما اهل فریب بودید و ما غریب در فریب‌خانهٔ مردانه‌ای که شما ترتیبش را داده بودید. نوشِ جانتان. خوشا به سعادت فریبکارانه‌تان.

امضا

بی‌نام

تاریخ...



تیر ۱۲

امضای بی‌قیافه‌ای انداختم و
 خلاصی را با تعهدی مرگ‌زا
 در سلول‌های تنم فریاد کردم
 گفتم که زنم
 از تبارهای روشنِ درونم
 آفتابِ گذشته و حال و آینده را شیر داده‌ام
 آب داده‌ام به نهال‌های سالیان
 و رویای کوتاه جوانی را
 سر به نیست کرده‌ام پسِ رویاهایی دیگر
 پسِ پستوها خزیده‌ام و مادرانه و دخترانه

خوابیده‌ام و در خوابی حقیقی

اسبابِ شکنجه و دستبند بوده‌ام

دیوان‌ها ساخته‌اند برایم و در دیوان‌سالاری‌ها

منم که قانونِ عمومی بشری را دیوانه کرده‌ام

ضعیفه‌ای خواب‌آور بوده‌ام و در بیهوشی

هوش از سرِ خدایان و درباریان ربوده‌ام

اما با این‌همه، زنم

لطافتِ کوتاهِ عشقی پژمرده را می‌تنم که در پیشگوییِ کفِ دست‌هایم

از من روایتی گنگ ساخته

انسانی مات که کم بوده چهره داشته باشد

چهره‌گی کند لایِ کتاب‌ها

و با امضای خاصِ خودش

در مهر و مومِ جعبهٔ تیرهای تاریخ

آلتِ خواستهٔ دیگران نباشد



تیر ۱۳

از پسِ روزگارانِ غمگین دیروز روزگارانِ دیگری می‌آیند و تاریخِ نطفه‌ای دیگر از خودش را منتشر خواهد کرد.

در باتلاقی از زمان که تصویری از چرک را چروکیده بر اندوهِ آدمیان می‌کوبد ما به رنگ‌ها دل می‌بندیم و رنگ‌ها در تاج‌هایی از فریب بر سرهایمان می‌نشینند.

عصیان و زنده‌گی، درمانده‌گیِ رویاها، خواب‌هایی ناتمام که فضا را به بوی بیداری آغشته ساخته‌اند.

از هم می‌پرسیم: کدام قبله را باید پذیرفت؟

کدام خرد نامعلوم می‌تواند آسیابانِ ما را در التقاطِ عقایدِ وسیعِ انسانیِ خود تلطیف بخشد؟

کدام کمانِ رها شده می‌تواند آرش‌وار در وحدتی کمان‌ها را متکثر کند و مرزها را نگاهبانی؟

آدمی به رفتارِ خودش مشکوک است، به سکوتِ مهیبی که قدرتِ انفجارش، بسامدِ تاریخ را در گردهٔ سلسله‌ای تازه کوک می‌کند.

- صدای خُرد شدن بیضه‌های انسانی را می‌شنوی؟

- صدای خونِ شاعرانی که در رودخانه‌ای وسیع حماقتِ قاتلینِ خود را آبیاری می‌کنند!

- اما! صدای آدمی؟

صدای آدمی بلندتر از این‌هاست

غُرولندکنان، جوی‌ها بیدار می‌شوند

طنینِ هواییِ نافر جام بیدار می‌شود

طنینِ مخملینِ ارتعاش را باید شنید

هم‌پا و همراهِ رعشه‌ها به اوج رفت و موج‌هایی را شنید که دسته‌دسته پشتِ هر قلعه و درونِ هر کوچه ایستاده‌اند و در قامتِ مُشت‌ها اعتراضی مشترک می‌شوند

اعتراف می‌کنند به بیگانگیِ درونِ چشم‌ها با متصدیانِ ناخالصِ امور به انگشتانِ ناپخته‌ی آن‌ها و شرمی که هرگز، هرگز به زبانشان نمی‌آید

ناگهان:

هر کلمه حضور خود را بلند می‌کند

هر حضور نامِ خود را بلندتر

و بلندتر از بلندتر نام‌ها تار و پودهای سوخته و بیخته خود را در کارخانه
بیگانه‌سازی حکومت‌ها تکرار می‌کنند:

- واسه یه قطره آب کُلی آدم این چن وقت توی استرس جوشون رو کفِ دستشون
گذاشتن.

- واسه یه میلیون و سیصد شیش تا کارگر مِثِ شیش تا پشه‌ی بی‌ارزش مُردن.

- واسه اشتباهه یه پزشک یه بابایی رفت اون دنیا و هیچ‌وقت مِ برنگشت.

- واسه اشتباهه یه بازجو هر روز یه مادری روی قبرِ پسرش گُلای ارزون قیمت
می‌زاره.

- واسه اشتباهه یه راننده تاکسی یه خانواده‌ای کلاً توی اعلامیه جا شدن.

- واسه اشتباهه یک کارگر...

- واسه اشتباهه یه معلم...

- واسه اشتباهه یه پدر...

- واسه اشتباهه یه بچه...

واسه اشتباهایِ تکراری

واسه تکرارای اشتباهی

واسه صداهایی که اشتباهی تکرار میشن

واسه اشتباهایی که اشتباهی صدا میشن

واسه رنج صداهایی که هیچ کس، هیچ کس نمی شنوه

حتی با هزار هزار تیر، هزار هزار صدا

نمیشه تاریخ رو نجات داد آرش!

به یاد میرزا آقا خان کرمانی^۲



تیر ۱۴

همیشه از تیر نباید گفت

همیشه شلیک یک انگشت نیست که خلاصت می کند

مرا تصور کن با سری که کاهدانی از کینه ها شده است

روان، در رودخانه می روم و بی جسم در رویاهایم می دوم

تاریخ را سفر می کنم و در عزیمتی بی مقدار شاعرانه اسباب بازیِ کودکان می گردم

مرا در شدتِ رویاهایی که بلندپروازانه طی کرده ام

۲. از روشنفکران پیش از انقلاب مشروطیت که در سال ۱۲۷۵ شمسی پس از دستگیری به همراه دو تن از دوستان خود با نام های شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالممالک در باغ ولیعهد شهر تبریز زندانی شدند و به دستور محمدعلی شاه قاجار که در آن زمان ولیعهد بود سر بریده شدند. سپس سرهای هر سه نفر را پوست کردند و پر از کاه کردند و در رودخانه رها کردند.

در هیبتِ فرجامی که دانستنش نادانستنی‌ست

چون توپ‌هایی رها شده لای مرگِ تاریخ این‌گونه تصور کن:

سه پوستِ بی‌مغز

سه کَلَّهٔ پُرکاه وُ بی‌وزن

سه ساقهٔ وحشی آغشته به بوی نسترن

سه رودخانه که در به‌درِ خانه‌اند.



تیر ۱۵

- توی کارخونه زیر دستِ یه سری آدمای ناشناس داشتم ساخته می‌شدم. ماشینا برآقم می‌کردن و ردیفِ منظمِ جعبه‌ها منتظرم بودن. یعنی فکر کنم همه‌مون این‌طور بودیم. درسته بچه‌ها؟

- آره. احتمالاً با یه سری تغییرات جزئی همه‌مون قرار بود بشکافیم قرار بود هوا رو بمکیم و بعد...

- آخ! نمی‌دونی وقتی بهش خوردم چه عربه‌ای کشید! اون صلابتِ تاج و تختش رو با تکونِ یه انگشت از دست داد. سرخ و غیر قابل بازگشت شده بود. بنگ!

- ما یه ماشین رو چپ کردیم. یکی‌مون خورد به باک و بقیه پراکنده خوردیم به کله‌ها و دست و پاهای یه تعداد زن و مرد و بچه. یکهو دود بلند شد. تیکه تیکه! یه انفجار مهیب و دوست داشتنی.

- من از زندگیم راضی نیستم. من قلبِ یه زندانی بی‌تقصیر رو شکافتم. ای کاش می‌شد برگشت و...

- این زندگی ماست. مهیج و پُر سر و صدا. شلوغش نکنید با این حرفا رفقا! ما واسه شلیک شدنیم واسه سوراخ کردن. من خودم عاشق تک تیراندازی بودم که قرار بود مثل اون صد و چند تای دیگه از رفیقام دقیق و تمیز منو بزنه وسط ملاجِ اون شپشوهای به درد نخور... آخ آخ اما نشد... اما...

- حالا بی مصرف باقی موندی! آوردنت موزه و شدی تماشاگر تماشاچیات. بی مصرفی خیلی بده. خیلی. می فهممت رفیق.



تیر ۱۶

بسم رب التیر

شنونده‌گان عزیز، از هر کرانه که بر آفاق کشور بنگرید جز وحشت بر شما افزوده نمی‌گردد. تیرهایی که به هزاران دعا به امید بذلِ الهی روانه شده بودند سیر از امدادهای غیبی در غیبتی کبری کلماتمان را رها کرده‌اند. ما شرم‌سار نیستیم که زبانا و عملاً شما را به عمله‌گی در میدان‌های مین، در صف‌های طویلِ ناتمام، در باورزدایی از تاثیرتان و پایانِ وطنتان تمام کرده‌ایم.

توجه فرمایید! توجه فرمایید!

وطن کلیشه‌ای‌ست غصبی که تنها متعلق به کتاب‌های روشنفکر کتاب‌خانه است، به تاریخ و قلدری پادشاهانی که می‌گفتند: زیستگاه حیاتِ وحشی‌ست بی‌ساربان که غارتش وظیفه‌ای‌ست شریف! عجیب است که ما این‌گونه نجیبانه شما را در جیب‌هایتان گشته‌ایم! وَجِب به وَجِب مقهورتان کرده‌ایم.

توجه فرمایید!

خاک می تواند آزاد باشد اما کمی در بند
 بند می تواند در بند بند خونِ شما بدود
 بنده گی یادتان دهد که مسیرِ رگ های شما اشتباهی راهِ آزادی را جست و جو
 می کردند
 بیایید سرهایتان را به تعبیه کمان های ما گره بزنید، چشمتان را گره بزنید، و همتان
 را گره بزنید، گره هایتان را گره بزنید
 از هر کرانه خوشتنتان را گره بزنید به دماغه پُرفینِ ما که هر تکانش شدیداً شما را
 ایمن می گرداند.
 امنیت به این زیبایی کجا می توانست ممکن گردد!
 می توانست؟
 در پایان شما را وعده می دهیم
 به تیرهای بیش تر
 وعده های بیش تر که محقق می شوند در دعا های بیش تر
 از پسِ امدادهای غیبیِ بیش تر
 الهی! آمین های بیش تر.



تیر ۱۷

حالا که این نامه شاهانه را می‌نگارم بدانید و آگاه باشید تمام وقایعی که بر پدرانم در این بلاد گذشته است از پیشگاه خاطر همایونی در حال گذشتن است. زخمِ نیاکانم و کشورگشایی‌ها و صدای شمشیرهایی که به نجات ملتی شش هزار ساله برخاستند و خواستند و ایستادند و با زحمت چنین ارثیه‌ای را برای ما به ودیعه نهادند. خدای ناکرده اگر روزی تصمیم همایونی گذشتن از این حق قانونی باشد آن‌ها نمی‌گذرند باریتعالی نمی‌گذرد ملت نمی‌گذرد پس تکلیف شرعی ماست که به یاری قادر متعال و توجه والای ائمه خویش مفسدین ایران خراب کن را که معیشت و زندگانی ملت را در خطر نابودی قرار داده‌اند بر جای خویش نشانده و به هلاکت برسانیم. مفسدین از زمان دست‌خط نجات‌بخش پدر والامقامان با نفوذ به میان ملت به دستگاه مقننه و ایجاد انجمن‌های خانه برکن و نقض مدام قانون اساسی وقاحت در روزنامه‌ها و دسته‌جات خویش را به اوج رسانیده و فی‌الحال از یاد برده‌اند که طبق متن قانون اساسی سلطان مقدس است. حال آن‌که شخص ما نعوذ بالله با اُس اساس مجلس با مشروطه با اراده ملت مخالف نبوده‌ایم اما حفظ سلطنت امنیت مملکت چندین هزار ساله و رفاه جماعت کثیر ایران بزرگ را حق تعالی در کف با

کفایت پدران من وُ پس از آن شخص من قرار داده است تا این چنین نگهدار حقیقی
قانون اساسی مملکت خویش وُ تامین کننده ملت باشیم. مغرضین وُ مفسدین قلیلی
که مملکت را آباد وُ مشروطه را پیروز نمی‌خواهند بدانند من پسر همان پدرانم وُ
تاج وُ تخت را دوباره به دست خواهم آورد.



تیر ۱۸

به آن‌ها یادآوری کنید موهبت‌هایمان را
 حمایت‌ها و وساطت‌هایمان را
 توپ را یادآوری کنید که می‌توانست برگردد
 ویران‌گرتر، با کودک‌چه‌های بیش‌تری برگردد
 اشک و وطن و آب
 سیلاب و زندگی و نور مهتاب را
 محروم گردانند از چهره خاکشان.
 کم آن‌ها را امکان دادیم، زمان دادیم،
 مشروطه دادیم، مجلس و مقاومت دادیم
 هر کس را که پناه دادیم تیرها از قفایش بازگشتند و سرخورده

به سر نیزه‌های سفارت آری گفتند

میرزا را به یاد بیاوید

دستارهای خونین و قلب‌های شکافته

طناب‌های شلیک‌کننده مرگ

ای ملتِ بَستِ نشسته در حرم‌ها و حرم‌سراها

پای دیوار و حیاطِ مبارکِ سفارت‌ها

نجات یافته از آتش فندکِ ژنرال‌ها

احترامِ آستانهٔ صبرِ ما نیز گاهی تمام می‌شود

کمک تمام می‌شود

فشنگ تمام می‌شود،

همسایه‌گی و ناهمسایه‌گی تمام می‌شود

ملت تمام می‌شود

شاه تمام می‌شود

مملکت تمام می‌شود

و سرانجام

رؤیایی از پیکارتان باقی نمی‌ماند

آیا، ملتفت به سهم ما هستید؟



تیر ۱۹

دوغ و دوشاب رو قاتی کردن

هی پرسه زدن

الکی چرخیدن

که لابد کوچه‌ها نا امنن

آدما نامطمئن

یا یه عده جدید که همش نق می‌زنن

بشن شکل جهش یافته نجات و آزادی.

اما... اینو بفهم نفهم

هیچ گلوله‌ای محض رضای مردم

واسه ذات اقدس باریتعالی

انگشتای صاحبش رو شُل نمی‌کنه

آهای: اسلحه به دستای توی کتابا! شجاعِ دِلا! انقلابیا!

این همه که زدید

توی خطِ کشک وُ شرعیات

حالا همه شدید

فاتح کشکیّات.



تیر ۲۰

نام‌ها دارد و بی‌نام

روشن‌تر از چراغِ آزادی

او میل به نان دارد

میل به دهان

تا از صدای آسیابان

چیزی...! شاید به پیژامه‌اش افزوده شود

فریاد زدند: عدلیه می‌تواند قند باشد

انحرافِ موسیوها در عباى رسوایی

فرجامِ شکستنِ قلیان

وعظِ شیخ‌ها و تاختنِ گوش‌ها باشد.

گفتند: عدلیه؟!

اما... شاه

اما... ببینید چه می گویند آقایان!

رعیت و قاتی آدم شدن؟

- عجله نکن... عدلیه می تواند هیچ گردد

هزلیه شود لای کاغذها

کافی ست خودمان...

- آری آری خودمان...

- سریعاً تلگراف بزنید که...

مایوسانه گفت: عدلیّه آدم ها دارد

صندلی ها دارد و قانون ها

ملت دهانِ خودش را می خواهد

- اما

بی دهان مردمانیم و

در رویای قند فرو بردنمان -

- خفه شو خائن!

عدلیه که ملی نمی شود! اسلامی؟ شاید.

عدلیه سلطانی ست

با تمام ماده هایش

سرا پای مرحمت هایش!

- شنیده ای که سید را زده اند

ناجور هم زده اند

آخر نامه درشتی نوشته بود که:

عدلیه باید عدلیه باشد

بوی دخترانِ قوچانی را داشته باشد

بوی گندمِ میرزا احمد کشاورز را بدهد

بوی وطن پرستان

بوی خونِ ملت برابرِ با الطافِ همایونی را بدهد

بوی...

گفتم: رویاها ساخته ایم و

تیرها روانه کرده‌ایم

آن‌ها مقاومند

مجاهدند در برابر هر بادی و راه بلدند.

صدایم زد:

اما

روشن به ضمیرِ دیگران نباشید

آنان

پایان را گم کرده‌اند و شما

راهِ دهانتان را می‌جوئید.



تیر ۲۱

شنیدن

آن اندازه که تارهای صوتیِ ما

فهمِ مغزِ او باشد

سلطانی می‌طلبید سلطان

که نترسد از گام‌هایش

از بانگِ جهل

در پرورشِ مُخچهٔ مردمانش

هرگز او نمی‌توانست

دیوان‌سالاری نوین شریعت را در گنجی متروک

تنها وقفِ مساجد

در یَدِ کوتاه شدهٔ مُلایان کُند

چه می‌شد کرد

وقتی تجدد

در تاریکی تجدید می‌شد

می‌تارید فهمِ ناقصِ ملت

و موجودی ناقص‌الخلقه زاده و ساخته

می‌فشرد ابناءِ تنش را به مرکزِ تاریخ

ما

روشنگرانِ بی‌کمان و تیر

با بسامدی که جز چند پلک نمی‌توانست داشته باشد

رُبوده شدیم در مُصالحهٔ کلمات،

مُثله مُثله در مصلحتِ این‌الوقت‌ها انحصار شده بودیم که حالا

حالا زود است

نباید پیغامِ انطباقِ پیام‌های آسمانی را از یاد بُرد

نباید پیغامِ سیدالواعظین و سیدالمرسلین را بی احترام رها کرد و نگفت:

یا شفاهای نازل شده از مناره‌ها

ماییم و قانون متلاشی شده از گنبدها

ماییم و ترکیب رنگ جامعه با مصنوعاتِ مدرن

ماییم و فریادِ تمدن

لای چند کلمه متناقض

لای اتحادهای ظاهراً مشروع

لای زبان و پسِ پیشانیِ روشنفکرمان.

ذکر یک قهرمان ملی



تیر ۲۲

در تبار من، سلحشوران خفته‌اند و جادوی شمشیرهایشان

خون پیوند خورده به تفنگ‌هایشان

بازوی مشروطه خاموشی ست پنهان

در عمق عصری که زنده‌گی

خوشا به حالِ مردگان است و مردم

گرفتاری بیدادی‌ست بیدار

که به جست‌وجوی زمان پرداخته‌اند

به جست‌وجوی حلقه‌هایی گمشده در تاریخ

و صدای معترضِ انسان‌ها

از دریچه‌ای نجات‌بخش

که ملت را

عدالت‌خانه و عدالت را آزاد می‌خواهند.

ای نام‌های دیگرِ من

در تمامیِ قوم‌ها

ای آزاردیده‌گان همیشه‌گی که جز رنج

گنجی نبرده‌اید

برخیزید و بپیوندید به زبان آزادیخواهان

به کوچِ آرمان‌ها در جنب و جوش زنده‌گان

برخیزید که زمان

بازگشته است

و دقایقِ دلیرانهٔ تاریخ

کوک خواهند شد.



تیر ۲۳

و اما امروز

می‌خواهم برایتان از روشن‌ترین پیام‌ها پرده بردارم

می‌خواهم از انسان، از یادِ فراموش شده‌ او در باطنِ وجدان‌ها بگویم

از مرگ‌ها، مستبدانِ در گور خفته بگویم

بگویم از آنان که چیزی به مرگ افزودند

از آنان که کاستند و جباریت را

بر بیدادگاهِ صفحاتِ کتاب‌ها ثبت کردند

آلا ای ملتِ پُر شاعر و متشاعر

آلا ای خفته‌گان، مرده‌گان، از یاد برده‌گان و رفته‌گان

چه بی شکنجه چه با شکنجه

شما بر چه کفّهای از ترازوی تاریخ ایستاده‌اید

شما، آیا ما بوده‌اید و دندانِ حرص را

در طمعِ دنیا گزیده‌اید؟

شنیده‌اید نامِ برگزیدهٔ آزادی را

آن‌چنان که برای همه محترم

آن‌چنان که هیچ منطقی در برابرش قربانی نگردد

می‌خواهم امروز از داغِ ننگِ انسانیت

در منابر و معابرِ گمشده بگویم

نه به شیوهٔ واعظان (که از جانبِ خداوند تصمیم می‌گیرند)

و نه از جانبِ آنان که منفعتشان بر صلاحِ جامعه می‌چربد

و نه مستضعفان

آنان که گمان می‌کنند پا برهنه بودن همواره مُحِق بودن است

بگذارید انسان برای انسان به سُخُن در بیاید

از تجمّعِ نیرنگ‌های قدرت لایِ فراموش‌خانهٔ تاریخ بگذریم

شاید که باده‌ها، شاید که بام‌ها

عربدهٔ غربت، عربدهٔ تنهایی ما را بشنوند

شاید که چشم‌ها یاد بگیرند

مُدارای چشم‌ها را

دهان‌ها یاد بگیرند

احترامِ دهان‌ها را

زبان‌ها، از بردگیِ زبان بیرون بیایند

پاها بی‌وحشت بدونند

و دست‌ها، در آغوشِ امنیتی حقیقی فرو بروند

شاید که این‌چنین

آزادی

عدالت

باز گردد.



تیر ۲۴

چه خواب‌ها که در سر داشتم

چه خارها که بر تن

سیاه و الماس‌گونه

طلا بودم بر سرزمینتان

ارزشمند بر سرایِ نخل‌ها

آن‌گونه که پندارِ نازکِ مردم

می‌توانست نجاتش را به رویایم گره بزند

به تجزیهٔ ابناء و انواعم

از پست‌ترین اعماقِ زمین، تا مرتفع‌ترین بُرج‌های خلیج

خوشا بخت برگشته نبودن

در دالان‌های پُر عمقِ سیاست

خوشا امید نداشتن

به حراستِ چشم‌های استعمار

خوشا توانستن، نجات‌گر بودن

جنوب را به سعادت پیوند زدن

به لحظه‌های معدودِ رستگاری

بر لب‌های مردمانی که بر بالشی از ثروت خوابیده‌اند

خوشا بوی کودکان، دویدن

پا برهنه گرما را بر لبخندهایِ عصرگاهیِ کارگران چیدن

اما... آن که می‌بیند و ناخوش می‌گردد، منم

آن که زیرِ پایتان است و عاملِ فقرتان

ناخوش، رُطب خورده در تماس‌های تنم

می‌گریزم و می‌سوزم و خواهش‌های اندکِ شما را می‌بینم و دم نمی‌زنم

خوشا نبودن

اسبابِ لعنتِ لب‌ها را نساختن.



تیر ۲۵

به یاد می‌آورم خیابان را در نایِ آدم‌ها، در پوششِ صریحِ نوجوان‌ها و فریادهایی که صدای بی‌پروای اعتراض بودند. به یاد می‌آورم مردی را که سر و صورتی عریان داشت و رو به ردیفِ باتوم‌ها فریاد زد و گفت: «من چیزی واسه از دست دادن ندارم بیا بزن. بیا.»

به یاد می‌آورم پُشتِ بام‌های مشکوک را، نقابداران پنهان شده و اسلحه‌های زیرِ کُت‌ها، به یاد می‌آورم خیره شدن چشمم را به مردی که با اسلحه‌اش بر پشتِ بام اماکن شهر سنگر ساخته بود و به محض چشم در چشم شدن خودش را به سرعت پنهان کرد، به یاد می‌آورم برادر مُرده‌ای را که در خیابان بر سر و صورتش می‌زد و صدای عزیز، عزیز گفتنش قطع نمی‌شد، برادری را که در انتظار آمبولانس بود و اگرچه آمبولانس آمد اما برادر زنده نماند! به یاد می‌آورم درمانگاهِ پُر از ناله شهر را، پسری که ناله می‌زد و می‌گفت: نمی‌تونم تحمل کنم یه مُسکن دیگه بزنید! و

دکتری که می‌گفت: باید تحمل کنی! چاره نداری! مردی را به یاد می‌آورم که پسر جوانش را از روی برانکارد آمبولانس بلند کرد و اجازه نداد او را ببرند!

آری، من بی‌اعتمادی، شَتکِ بی‌پروای خون و اعتراض به استبداد را به یاد می‌آورم.

من در آن‌روزها دیدم که چگونه همه می‌توانند قربانی باشند. چه آن‌که شلیک می‌کند، چه آن‌که جمجمه و سر و سینه‌اش را به گلوله‌های شلیک‌کننده تقدیم. به یاد می‌آورم گریستن در خلوت برای قربانیان را، برای خودمان را، و اندوهناکی تاریخی که بیش‌ترین سواری را به جهل و زیستِ پُر وحشت و نا ایمن ملتِ خود داده است.

من به یاد می‌آورم که چگونه با گذشتِ هر ثانیه، حادثه ابعادِ فاجعهٔ خود را نمایش داد، جویِ خون را به رخ کشید و چهره‌ها یکی یکی هم‌چون آشنایانی قدیمی بر دیوارهای مجازی کوبیده شدند. باید به یاد آورد شاعران و نویسندگانی را که مرزِ بین اعتراض و سیاست را نمی‌شناسند، وقیحانه می‌گویند من سیاسی نیستم و در سیاست‌زده‌ترین رسانه‌های داخلی آثارِ فقیرِ خود را منتشر می‌کنند. تُف به زنده‌گی، تُف به گلوله‌ها وقتی که نواری مغزت از کار می‌افتد و جنازه‌ات هشتاد میلیون خرج برمی‌دارد. من به یاد می‌آورم فریادهای بی‌جنازه و جنازه‌های بی‌فریاد را، سکوت‌کننده و سکوت‌ناکننده‌ها را، خون‌دهنده‌گان و خون‌ریزان را، خفه شده‌گان و خفه‌کننده‌گان را، من نوجوانی چشم‌ها را به یاد می‌آورم، صدای خفتهٔ عزیزان را به یاد می‌آورم، برادرانِ مُرده و برادرِ مُرده‌ها را به یاد می‌آورم که تکیه داده بر دیوارهای

رنگ و رو رفته مساجد با هر صدای تسلیت سرشان را می‌تکانند. من تسلیت‌های ناگفتنی را به یاد می‌آورم، وزش بی‌دریغ لعنت بر زبانم را به یاد می‌آورم، نارسایی کلمات و مفاهیم زنگ زده درون لغات را به یاد می‌آورم. من قربانی بودن قاتل و مقتول را به یاد می‌آورم. من به یاد می‌آورم مرگ بخشش را، مرگ انسان را، مرگ مرگ را وقتی که خودش نیز از دسترس فرشته‌گان خارج شده بود. من شلیک کننده را نمی‌بخشم، دستوردهنده را نمی‌بخشم، تکثیر صدای دیکتاتور در تحلیل‌های کراوات‌های نوکتیز ماهواره‌ای و عمّامه قیمتی امامان جمعه را نمی‌بخشم.

من به یاد می‌آورم خدای فراموش شده را، خدایان ساخته شده را، خدایان بیکار در اذهان عمومی را، رافت‌های فریب‌کار نمادین را، عالمان بی‌مایه نمادین را، اساتید بی‌خایه نمادین را.

شعرها چگونه می‌توانند خونین نباشند؟ کتاب‌ها چگونه می‌توانند؟ من لعنت می‌کنم کلمات پاک و انتزاعی نمادین را، من نمادین بودن خود را نمی‌بخشم، خودم را نمی‌بخشم که در وجودی نمادین ذرات هوا را مصرف می‌کند. من زنده‌گی را نمی‌بخشم و زنده بودنم را.



تیر ۲۶

به مغزها بیش تر از پاها فکر کنید

پاها پوست و گوشتند، بی خاصیت، تنها برای فرار

مغزها اما، کلمات را در جمجمه شان تحلیل می کنند.

یک مغزِ تیر خورده

به کجا می خواهد فرار کند؟

- بزنید!

فکرها را بزنید

جمجمه ها را بزنید

مغزها را بزنید

زده می شوید

اگر نزنید

تنها، بزنید.

اجازه نخواهید

برای زدنِ مغزها



تیر ۲۷

افسون به صدای قربانیان
کارگران بی‌نام و بی‌نامانِ بی‌نشان
ما صدای محاکمهٔ تاریخیم در راهروهای اعدام
جلّادانی نابخشودنی که در قضاوت‌های ناراستشان از خونمان ترفیع گرفته‌اند
ما

بی‌شناسنامه‌گان
خسته‌گان و سرخورده‌گان
آمده‌ایم تنها از خیابان رگ‌های خود را بستانیم
آمده‌ایم نان را به قیمتِ جان
و کار را به قیمتِ استثمارِ تن

از کارخانجاتِ آدم‌کش و بیکار شما

طَلَب کنیم

ما صدای خشمِ ایرانیم

که سهم‌مان از آینده

چشمی مخملی‌ست از آنِ مردم

چشمی بی‌درفش که کورَش کرده‌اند

که کورَش کرده‌اید و هر چه می‌بینیم

خاک است و سیاهپوشیِ آن.

در لایه‌های به خون نشستهٔ آزادی

ما صدایِ خفه خون گرفتهٔ آزاده‌گی هستیم

همان جهنمی که شما را با خود می‌میراند

با خود می‌کُشاند

با خود از زنده‌گی

حتی شرم را برایتان نمی‌گذارد

باید تیرِ دیگری برداشت^۳

باید با گلولهٔ دیگری میدان را فتح کرد

زمان را فتح کرد

تمام کارگران را فتح کرد و تاریخ را

در کلاسِ حقیقیِ تاریخ دفن کرد

اما

اما

افسون از صدای قربانیان

ما خلقِ بی‌شمار

خشم را خورده‌ایم

غم را خورده‌ایم

پول‌های بی‌ارزشِ تحقیرآمیزِ شما را خورده‌ایم

زمین‌های بی‌نام و نشان

۳. باید تیر دیگری برداشت/ باید با گلوله درآمد. (خسرو گل‌سرخ)

فسادِ درباری و روحانیِ شما را

خورده‌ایم

ما بی‌شماران

بی‌شمار خورده‌ایم

سرزمینمان را خورده‌ایم و

با باد و بادآباد

می‌آییم

تا آخرین قطره خونِ شما

تا خود، خودِ شما

ما شما را

خورده‌ایم.



تیر ۲۸

اگر شنیدن کمی زودتر

عاقلانه تر رخ می داد

شاید امروز سرنوشت شاهانه تر

مدرن تر مرا به شما پیوند می زد

می شنیدم صدای قدرتتان را که توده وار پخش می شد و

خبر از آرامشی می داد که از شما رفته بود

و سلطنتی که از من و اجدادم خلع.

آه! فغان که سرودِ سربازانم^۴

۴. فغان! که سرگذشتِ ما / سرودِ بی اعتقاد سربازانِ تو بود. (احمد شاملو)

بی‌اعتقاد بود و در دایره کلماتان

از اعتبار ساقط و من

افتاده بودم با عکس‌ها و چشم‌هایی سوراخ سوراخ شده بر زمین

با مجسمه‌هایی که در میدان‌ها

خُرناسه‌کشِ حلق‌ها و رویاهاتان بود.

ملت من! فریب خداوندگارِ ننگینِ انسان‌هاست

چشم‌ها و دهان‌هایی که ثروشان

خرابی را نمی‌بیند و خواب‌آلوده و خواب‌زده

همه را خراب، خراب‌کار می‌شمرد

هم‌چنان که پشیمانم،

پریشانم و تب‌زده

بلند می‌خواهمتان زیر لب‌ها

بلندتر می‌خوانمتان

بی سود

از یاد برده‌ام

شما و خود را

و تنها

به مرگ در جزیره‌ای کوچک می‌اندیشم.



تیر ۲۹

عزیز من، همسایهٔ مهربانم. به شما گفته بودم که عمدهٔ کارتان توجه ویژه به فُرم است. با فُرم می‌توان بیهوده‌ترین محتواها را شکلی شاعرانه بخشید و بدون فُرم عالی‌ترین محتواها هدر می‌روند. شعر شما ناقص و اُبتر می‌ماند.

اما شما هم‌چنین از من پرسیده بودید آیا می‌توان با همین نگاه شکل‌های رایج حکومت‌ها را نیز تجزیه و تحلیل کرد؟ به شما می‌گویم: بله. اما باید بدانید که این‌جا کار قدری متفاوت است. به‌طور کلی در علوم اجتماعی همه‌چیز قدری متفاوت است و باید بدانیم که هیچ چیز سخت‌تر از سر و کار داشتن با آراء و عقاید انسان‌ها نیست. در سایر علوم به‌خصوص علوم مهندسی و ریاضی نظم و ثبات محکم‌تری برقرار است و از این روست که در آن‌ها دشواری‌های شما نسبت به علوم اجتماعی کم‌تر است.

حکومت‌ها نیز مانند شعرها هستند. اگر فرم و محتوایشان در یک تعادل نسبی قرار نگیرد دیری نمی‌پاید که از هم می‌پاشند. فرمی که آن‌ها برای خود در نظر می‌گیرند چاره‌ای ندارد که از آراء مردم استنباط و استخراج شده باشد. با این حال دوست من فرم‌ها به تغییرات و اصلاح نیاز دارند زیرا که خلق و خوی فرزندان آدم نسل به نسل و به موازات پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک در حال تغییر و دگردیسی است. این ماهیت جدایی ناپذیر زندگی بشری است. مرا، این پیرمرد امیدوار به آینده‌گان را وادار به گفتن حرف‌هایی خارج از چارچوب شعر و شاعری نمودید. حتماً شما را مواخذه خواهند کرد که در این کتاب گاهی شعر نگفته‌اید. مهم نیست. مهم شمايید که خلاقید. اما بر من واجب است که از شما تشکر کنم، از شما که ذهن همسایه‌تان را هم‌چنان قابل احترام و اعتناء می‌دانید.

امیدوارم پاسخ من شما را روشن کرده باشد. شما خواب زیبایی دیده بودید که باید آن‌را پاسخ می‌دادم. زیاده از حد نگران نباشید. وضعیت عمومی کشور ما در تمام دوره‌های تاریخی خالی از رنجوری نبوده است و شما که آینده‌منید از این سهم تاریخی بی‌نصیب نخواهید ماند. با این حال این پیرمرد شما را به زنده‌گی بیش از سیاست دعوت می‌کند. زنده‌گی کنید و انسانیت را هرگز از یاد نبرید. سال‌ها از مرگ من گذشته است و اگر دوباره زاده شوم از هیچ چیز به اندازه صدای تاختن

اسبم در کوهستان‌های یوش و شنیدن صدای جانوران و حالاتِ متغیّر و پُر تکرار
موجود در طبیعت در کنار عالیّه عزیزم لذت نخواهم بُرد.

شاعر باشید و شاعر بمانید و بدانید که اگر شما همین یک کار یعنی سرودن
شعرهای متناسب با حال و احوالِ زمانه خود را به درستی انجام بدهید مسئولیتِ
خود را ادا نموده‌اید.

همسایه و دوست شما

نیما یوشیج

تاریخ: ۲۸ دی‌ماه ۱۳۹۸



تیر ۳۰

می گفتند مردم شورش کرده اند و رگ هایشان

پُر خون می دوید در خیابان

زن می دوید مرد می دوید

تاریخ تکه تکه صدها چشم در صدها خانواده می دوید

می دوید و خون تو

زندانی زندان بان ها نبود

اما

تاج بی وقار کدام پادشاه؟

نعلین پوشیده کدام آقا؟

تو می دانی تیر را

این بار در کدام حرم باید شلیک کرد؟

یا میرزا رضا

زمان گذشته است و جمال الدین^۵

جمال ابدی خاورمیانه اش را ندیده است

زمان گذشته است و من

به درونِ قبری تاریک فرو رفته ام و با صدایی جوان مرگ شده صدایت می زنم

حالا، سر به سریم از پسِ صد سال فاصله

ابری فشرده شده ایم و بی فاصله

بی زمان

می توانیم روبه روی نعش های هم بایستیم:

مرا که زدند

۵. سید جمال الدین اسدآبادی که میرزا رضای کرمانی علاقه بسیاری به او داشت و پس از قتل ناصرالدین شاه شایعه شده بود که او بنا به دستور و خواست اسدآبادی اقدام به کشتن شاه نموده است. اسدآبادی همواره رویای اتحاد ملل اسلامی را در سر داشت.

هیچ‌گاه به زندان نبردند

پُر رؤیا بودم و جوان

به سردخانهٔ جوانان آمدم

دیدم که تنها نیستم

دیدم که شمردن نیز کافی نیست

جلادِ مرگ جنازه‌ها را پس نمی‌داد و ما

رنگ‌بندیِ قبرستان را کامل کرده بودیم

ما بی تفنگ بودیم میرزا

نه ششلولِ تو را داشتیم

نه سنگریزه‌ها و سنگ‌هایی برای دفاع

تنها زبان بود

زبان و دهان و کلام

با افکاری بلند به قدرِ رهایی

ناگهان

آسمان پایین آمد و جمجه‌ام...



من بدون مغز پیش تو آمده‌ام میرزا

نه تیر داشتم و نه سنگ

اما

من هم پسر کسی بودم

من هم پسر کسی هستم.



تیر ۳۱

بدانید که اسبابِ وارسته‌گی

فراهم بود و ما

آسوده جان دادیم که آسوده‌گی

آغازِ سفر بود

آغازِ دیدارِ دوستان در پرده‌های دیگرِ انقلاب

وقتی که شمال و جنوب

در عهدنامه‌ها تصرف می‌شد

تحجر، لأبالی‌گری می‌کرد و استعمار می‌غلطید میانمان

گوش‌هامان، اگر چه ننگ را می‌دانست

زبانمان، تنگ بود در حُجره‌های دهان

ما گفتیم و به قربان گاه رفتیم

سیلی خور، با انبوهی از جماعتِ ترس خورده در برابرمان

ما که تحمیلِ مقاومت بودیم به تنهامان

می خواستیم

استقلال بیاوریم در استقبال از آزادی

می خواستیم

بیگانه گان، جامانده گان، فراموش کاران همیشه گی در لباسِ خیانت

کوک نکنند سرودِ ملی مان را

فتح، نزدیک بود برادران

فتح نزدیک بود و قدرِ مجاهدتِ خونِ شهیدان

بوی گل های باغِ امین الدوله را داشت

بوی نسترن های باغِ شاه

در کلامِ نافذِ واعظ

در قلمروی قدمگاهِ ملک

آه! جهان گیرِ معدوم شده در آوازِ طناب‌ها
جای مرگ بر گردنت افراشته است و یاران
لُکنت گرفته‌اند در صدا زدن کلمات.

ناشناس

۱۳۹۷/۴/۳

۶. سید جمال واعظ، ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل مشروطه طلبانی بودند که پس از به توپ بسته شدن مجلس هر یک به گونه‌ای کشته و سربه نیست شدند.



تیر ۳۲

با انگشتانی میان سال و

صوتی بی قرار و پُر هیجان

میکروفون را روشن کرد و گفت:

ما صدای ایرانیم. صدای راستین ایران. صدای راستین انقلاب.

صدای ضجه‌ها در قصرهای بی‌انتهای زندان.

ساعت‌ها کتاب‌های شرق و غرب را خواندن

همه‌چیز را به همه‌چیز پیوند زدن

به دوستانِ اعدامی، رفیقانِ بی‌ناخن و صورت‌های لِهیده در عصرهای بیهوده‌کاری
اندیشیدن.

ما صدای اسلامیم، بیرون پریده از آستینِ عباها،

الحاقِ روشنفکر و دین، التقاطِ کلمات و بیانیه‌ها.

– آقای شاه! مملکت صاحب دارد! مردم دارد! قرآن دارد! خدا نمی‌گذارد! ملت نمی‌گذارد! تو...

– خفه شو یاغی! بگو نامت چیست؟ دست‌ها کیست؟ سردستهٔ مفسدت کجاست؟ بگو...

– ما صدای رنج کشیده‌گانیم! پابرهنه بودیم! مستضعف و بی‌خانه!

در به در گشته‌ایم و گشته شده‌ایم برای آشیانه‌ای که دانه‌مان دهند! لانه‌مان دهند!

– بله! بله! حرفِ شما درست! اما می‌دانید که هرگز از بین نمی‌روید. ما شما را با رعایت حقوقِ انسانی از زمانی به زمانی دیگر انتقال می‌دهیم. پروردگار یاری‌گر همهٔ ماست. پروردگار سرمایه‌داران! پروردگارِ مستضعفان! پروردگارِ وعده داده شده به رستگاران! صالحان!

– آه! چگونه به تو بگویم که ما باختیم!

ما صدای ایران بودیم و باختیم! باختیم و نفهمیدیم تجدد نعلین در پایش ندارد!

توهم بود آن همه مقاومت! آن همه خوش‌فکری!

– دوستان! دوستان! مَدارا! مَدارا!

– با این بویِ گند مشروب و خانمی که معلوم نیست نسبتش با تو چیه؟ کدوم خراب شده می‌رفتی آلدنگ؟ بیا گم‌شو پایین! بیا...

- ما صدای ایرانیم! باور کنید!

با دهانی خسته و مضمحل! بویناک از بی صدایی‌ها!

- باور کنید که دیگه تکرار نمیشه.

- شنونده‌گان عزیز! اُمّتِ غیور! خدا را شاکریم که بارِ دیگر حماسه‌تان، نالهٔ
بیگانه‌گان خودفروخته و جهان‌خوارانِ مستکبر را بر انگیخت! شما که به شرق و
غرب نشان دادید عزت‌مندید! شما که...

با انگشتانی شکننده و

کنترلی در دست و

گلویی که به گوش نمی‌رسید

تلویزیون را خاموش کرد و زیر لب گفت:

ما صدای ایرانیم، ویرانیم از تملّقی راستین.



تیر ۳۳

سرانجام را نمی‌دانستم و دست به دست

می‌چرخیدم در آغوشِ عقاید

مرگ رویایِ تنم بود و استبدادِ غذایِ روزانهٔ تبم

بدنی داشتم زیبا، پُر جراحات و ثروتمند

متمدن در افکارِ آدم‌ها

بلند نظر با موهایی از اجزای تاریخ که در عرضِ زمان تاب می‌خورد

فرزند خوانده‌ای که شکمم را در اسارت می‌خواست و اجابتِ افسانه‌ای نیاکانش

مُدام می‌تپید در گلویش

در بندهای سرانگشتانی که بند بندِ زبانش را

در مضامینِ کهنه در بند کرده بودند

من بند بودم

همراهِ صدای شما

باد بودم و نامیزان می‌وزیدم

بر صفحاتِ پُر رمزِ تاریخ

در بانگِ خفته گمراهی

همراهِ پینه‌های پُر تکرارِ نادانی

می‌خواستم: آوازه‌خوانِ سفره‌تان باشم

آوازه‌گی کنیم و با یک حنجره آوار

آوازِ سزمینمان را سرکش

به گوشِ کلمات برسانیم

من تابِ رو به اتمامِ تیرها

در خشابِ سرنوشتِ نامعلومتان

ایرانه خانومی^۷ که دادِ شعرهایش

بیدادِ شما را ویران می‌کرد

داغ را

نمایان می‌کرد.

۷. این ترکیب از شعر «ایرانه خانم زیبا» سرودهٔ رضا براهنی وام گرفته شده است.

دربارهٔ مؤلف:



محمدعلی حسنلو شاعر و نویسندهٔ معاصر متولد ۱۳۶۵ از شهرستان شمیران می‌باشد. حسنلو فعالیت ادبی خود را به صورت حرفه‌ای از سال ۱۳۸۴ آغاز کرده است و در سال‌های اخیر شعرها، یادداشت‌ها و مقالاتی از او در نشریات کاغذی و سایت‌های ادبی منتشر شده است. او علاوه بر فعالیت‌های ادبی به تحصیل در رشتهٔ ریاضیات پرداخته است و در سال ۱۳۹۴ با مدرک کارشناسی ارشد ریاضیات کاربردی از دانشگاه صنعتی امیر کبیر فارغ‌التحصیل شده است. حسنلو در حال حاضر مدرس ریاضیات در دبیرستان‌های متوسطهٔ اول و دوم می‌باشد.

آثار:

۱. مجموعه شعر یک دقیقه سکوت، انتشارات الکترونیکی هشتاد ادبیات رادیکال ایران، ۱۳۸۹؛
۲. مجموعه شعر گنجشکی با حنجره زخمی، انتشارات الکترونیکی کندو، ۱۳۹۱؛
۳. مجموعه شعر تعمیر با جراحت‌های اضافه، انتشارات نصیرا، ۱۳۹۳؛
۴. مجموعه شعر سؤال‌ها، انتشارات نصیرا، ۱۳۹۵؛
۵. مجموعه شعر روابط و ژگون، انتشارات نصیرا، ۱۳۹۷.

نشانی وبلاگ: poem-m.blogfa.comنشانی کانال (پاندول): [@mali_pendulum](https://www.instagram.com/mali_pendulum)

دیشب خواب یک تیر دیدم
خواب میرزا فتحعلی آخوندزاده را
فریاد کشید و گفت: من هم یک تیر هستم!
چرا نمی بینید؟!

TIRNAMEH

Poem Collection

M.A.Hasanloo

